



سخرانی نیمه شعبان ۷۵  
حاج حسین خوش لجه

## نیمه شعبان ۷۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أعوذ بالله من الشيطان العين الرجيم

العبد المؤيد رسول المكرم أبو القاسم محمد (صلى الله  
عليه و آله)

السلام عليك يا أبا عبد الله السلام عليكم ورحمة الله  
و بركاته

دنیای تکمیلی که پیغمبر (صلى الله عليه و آله) دست  
ما داد، خودمان ناقصش کردیم. عمر و ابابکر و  
عوض کردنِ مسیر ولایت

چون که این هفته تولد ولی الله الأعظم، امام زمان (عج الله فرجه) روحی فداه، حجّت خدا، امام المبین، آقا امام زمان (عج الله فرجه) [است] که تمام نابسامانی های ما باید به دست ایشان به سامان برسد. ان شاء الله امیدوارم خود ایشان کمک کند [که] من چند جمله ای به رفقای عزیز خودم صحبت کنم. ما؛ یعنی وقتی می گویم ما، [یعنی] اغلب ما اشتباه داریم می کنیم. من به خواست خدای تبارک و تعالی در گفتارم صحبت هایی می کنم که ان شاء الله رفقای عزیز من یقین کنند که ما باید اطاعت کنیم. در آخر الزمان [روایت] داریم [که] آقا حضرت رسول الله (صلی الله علیه و آله) در [مورد] آخر الزمان صحبت هایی کرده، [از ایشان] سؤال هایی

شده، ایشان حرفی نیست که نزده باشد. هر [کسی] که حرف غیر [از حرف] پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) بزند، از خودش درآورده [است]! پیغمبر (صلی الله علیه و آله) یک دنیای تکمیل دست ما داد؛ اما این دنیای تکمیل که دست ما داد، خودمان ناقصش کردیم، خدا اولی و دومی را لعنت کند! این‌ها مسیر را عوض کردند.

معنای زمان و آخرالزمان. دلیل این که بعد از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دنیا به هم نخورد. جنگ کردن امیرالمؤمنین (علیه السلام) همراه با مالک و یکی کم و زیاد کشتن

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، نبی محترم [را] می فرمایند [که] پیغمبر آخرالزمان [است]، ما باید بفهمیم که زمان یعنی چه؟ زمان، من عقیده ام این است که از بعد از پیغمبر که خلافت را عمر «لعنة الله [علیه]» غصب کرد، آخرالزمان شد؛ یعنی زمان، آن زمانی است که ائمه طاهرین (علیهم السلام) و خدا و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) امضا کنند. دیگر زمانی نبود که رسول الله (صلی الله علیه و آله) و خدا امضا کند و از آن جا آخرالزمان شد؛ یعنی دیگر زمان به درد نمی خورد؛ اما یک دردی دارد، یک چاره ای دارد؛ چون که دنیا به هم نخورد؛ دلیلش این است [که] در صلب مردم مؤمن است؛ یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام) وقتی [همراه] با

مالک جنگ می کرد، [امیرالمؤمنین] یکی کم و زیاد کشته بود، بعد گفتند که یا علی! مالک این جوروی [این قدر] شجاع است! گفت: من تا چندین پُشت شان اگر شیعه به وجود می آمد، [او را] نمی زدم و حالا دنیا فاسد شد. اما باز در صُلب بعضی از اشخاص، مؤمن به وجود می آید.

ارزش تمام عالم، به واسطه امام زمان (عج الله فرجه) و مؤمن است. نامه قولویه یا زکریابن آدم به امام رضا (علیه السلام) و پاسخ امام به او و رفتن متقی سر قبرش و نجوا با او. علائم آخرالزمان از زبان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) برای سلمان. متقی و رفتن به آن مجلسی که قرآن را با نی می خواندند

یعنی زمان به وجود مبارک آقا امام زمان (عج الله فرجه) و مؤمن ارزش دارد، به این دلیل که قولویه [زکریابن آدم] به آقا علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) نوشت: من دیگر قم نمی مانم، [امام] گفت: چرا؟ گفت: قمی ها خُده گر شدند، من دیدم [که شخصی] دامنش [را جوری برای حیوان گرفته و] دارد می گوید جو جو [یعنی در آن جو است؛ امّا] دیدم [که] چیزی تویش نیست؛ پس ممکن است [که] بلا نازل بشود. من چند وقت پیش، سر قبرش [یعنی زکریابن آدم] رفتم [و] یک فاتحه ای [برایش] خواندم [و] این جوری هم روی قبرش کردم [و] گفتم: آقا جان! بلند شو! حیوان را بازی دادند، تو ناراحت شدی، [الآن بیا و] بین قم چه خبر

شده؟! حالا امام رضا (علیه السلام) نوشت: قولویه! در قم بمان! قم به واسطه تو از عذاب ایمن است و شما این روایت را بدانید که حتمی هست و روایت برای آقا امام رضا است. حالا بدانید که ارزش هر مملکتی به آن اشخاصی است که [امر را] اطاعت می کنند، ارزش تمام عالم به واسطه امام زمان (عج الله فرجه) و مؤمن است. این که از پیغمبر آخرالزمان (صلی الله علیه و آله) سؤال می شود: یا رسول الله! آخرالزمان چه می شود؟ این همه شما صحبت می کنی! حضرت چند جمله ای می گوید [و] می فرماید: در آن زمان امین خائن می شود؛ یعنی مردم، امین را خائن می دانند [و] خائن را امین می دانند، این قدر اشتباه می شود؛ نه این که امین خائن بشود. نه!



امین اگر که امام او را امین کرد، امین است؛ اما مردم این [فرد] را خائن می دانند؛ این یک جمله. زن ها این جور می شوند: پوشیده اند؛ [اما] برهنه اند؛ یعنی یک لباس هایی این جور می پوشند. زن ها در تجارت شرکت می کنند، زن ها به زین [اسب] سوار می شوند، مرتب سلمان می گوید: [آیا این طور] می شود؟ پیغمبر (صلی الله علیه و آله) قسم می خورد [و] می گوید: [بله این طور] می شود. مردها اطاعت زن ها را می کنند. قرآن توی نبی خوانده می شود. من دیدم، یک چراغانی به اصطلاح خودشان مفصل کرده بودند، آمدند از بنده زاده [هم] دعوت کردند؛ ایشان دنبال ما آمد و ما تا رفتیم، دیدیم [که] این جور است؛ برگشتیم و خلاصه این

صاحب مجلس آمد و ما را گرفت و برد و این [شخص] خلاصه ضبط را خاموش کرد. بعد از آن به بنده زاده گفته بودند که آخر این ها را [فقط] بعضی از علماء حرام می دانند، چرا این آقای تو، این جوری است؟ گفته بود که آقای من نمی خواهد وقتش تلف شود. آخر ما در این زمان چه کار کنیم؟! پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آن زمان [را] می گوید که قرآن را توی نی می خوانند یا [می فرماید] «کاشفات العاریات» زنان این جوری می شوند [یعنی پوشیده اند؛ اما برهنه اند]. مردها شبیه زن می شوند [و] زن ها شبیه مرد می شوند. علماء به میل خودشان فتوا می دهند.

چه موقع برادر رسول الله (صلی الله علیه و آله)

می شویم؟ پیرو امام زمان (عج الله فرجه) بودن نه پیرو زمان بودن. امام صادق (علیه السلام) و آن شخصی که دینش را به امام ارائه داد. چراغانی ها و ناراحت شدن متقی. سخاوت و انفاق کردن در شب تولد امام زمان (عج الله فرجه)

بعد تمام این ها را، نمی خواهم حالا همه این جمله را بگویم؛ می خواهم نتیجه گیری کنم. بعد سلمان می گوید که یا رسول الله! [برای] مؤمن چه می شود؟ می گوید: یا سلمان! برای مؤمن خیر است، سلام من به برادرانم در آن زمان که دین شان را حفظ می کنند! سلمان می گوید: یا رسول الله! مگر ما برادرت نیستیم؟ می گوید: تو اصحاب ما هستی، آن ها که دین شان را حفظ می کنند؛

پس زمینه برای ما فراهم است، ما باید اطاعت کنیم. اگر اطاعت کردیم؛ [آن وقت] برادر رسول الله (صلی الله علیه و آله) می شویم، تو چه کار به زمان داری؟! هر [کسی] که هر راهی می خواهد برود، تو بین امامت چه گفته [است]؟ شخصی خدمت امام صادق (علیه السلام) آمده [و] می گوید: یا بن رسول الله! من می خواهم دینم را به شما ارائه بدهم، یقینم را به شما ارائه بدهم؛ ببینید که من یقین به شما دارم؟ شما را اطاعت می کنم؟ می گوید: بفرما! می گوید: اناری از درخت بچینم [و] نصفش [را] بگویی [که] حلال است [و] نصفش حرام است، نصف حرام را دور می ریزم [و نصف] حلال را می خورم، [امام] می گوید: همین است، معرفت به ما همین است. آخر چرا

ما این جوری شدیم؟! ما همه لا اله الا الله گو هستیم! به خود امام زمان [قسم]! من یک کاری داشتم، یکی دوتا [از] چراغانی ها را دیدم؛ اصلاً این قدر ناراحت شدم که شاید یک شبانه روز سردرد کردم. دیدم این ها دارند امام زمان، امام زمان می گویند؛ اما دشمن امام زمان (عج الله فرجه) هستند. چرا؟ آقا امام زمان (عج الله فرجه) که راضی نیست که تو نگاه به زن های مردم بکنی، تو یک کار شهوت انگیز درست کنی! من نمی خواهم بگویم. خب اشخاصی هستند که شب تولد، حساب می کنند، می بینند که فقرا هستند، بیچاره ها هستند، ندارها هستند، یک پول هایی می دهند [و] خب این ها [هم] به یک نوایی می رسند؛ رضایت امام زمان (عج الله فرجه)

این است. تو برداشتی دو بیست هزار تومان، صد هزار تومان خرج کردی [و] ساز و قار و نی زدی، مگر امام زمان (عج الله فرجه) از تو قار و نی می خواهد؟! امام زمان (عج الله فرجه) می خواهد تو مطیع او باشی، تو اصلاً یک دامی درست کردی؛ من واقعاً خیلی ناراحتم! تو یک دام درست کردی، یک مُشت [یعنی تعدادی] خانم، یک مُشت دخترهای مردم [و] زن های مردم را به این دام می اندازی و نگاه به آنها می کنی. خجالت بکش [که] امام زمان، امام زمان بگویی! والله! امام زمان (عج الله فرجه) از این جور اشخاص ناراحت است، تو امر امام زمان (عج الله فرجه) را اطاعت کن. ببین امام زمان (عج الله فرجه) به تو چه می گوید! من نمی گویم

چراغانی نکنید که بگویند ایشان با امام زمان (عج الله فرجه) مخالف است. یک سِری [لامپ] بزن، شیرینی هم بگذار، اطعام هم بکن، این چه بازی است [که] درآوردی؟! یک مُشت زن های بیچاره مردم را به دام می اندازی.

آمدن امیرالمؤمنین (علیه السلام) به بازار کوفه. مردم نیشابور و امام زمان (عج الله فرجه). جریان شیطیه. قبول کردنِ عبادت از مؤمن. لغو بودن کارهای ما

مگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیست که می گوید؟! در بازار کوفه آمده [و] می گوید: شنیدم [که] زن ها با مردها

به هم برمی خورند! ای بی غیرت‌ها! لعنت خدا و رسول (صلی الله علیه و آله) به شما! من کاری نداشتم، رفتم سر یک جای یک فاتحه بخوانم، یک قسمتی این جا را آمدم، دیدم: مرتیکه [مردک] زنش را این جوری این جوری، خجالت می کشم [که] بگویم! حالا الان [اگر] بگویم، می گویند: لابد تو نگاه کردی! نه والله! خب یک وقت آدم چشمش می افتد، این را برداشته آورده [و] دارد دور می گرداند. بین امیرالمؤمنین (علیه السلام) چه می گوید؟ گفت: یا رجال! لعنت خدا و رسول (صلی الله علیه و آله) به شما! به چه کسی گفت؟ به عرب‌هایی که دود زده بودند؛ زن‌های کاری [که کار می کردند]، نه زن‌های عشقی، آخر مرتیکه! چرا زنت را برمی داری [و]



این طرف [و] آن طرف می‌بری؟! آخر چه چیزی ببیند؟! یک فلکه ببیند! نمی‌دانم یک چیز بگردد، نمی‌دانم یک چیز مجسمه درست کرده، خجالت بکشید [که] همین طور امام‌زمان، امام‌زمان می‌کنید! در هر زمانی حجت بوده، وقتی آقا امام‌زمان (عج الله فرجه)، آقا امام‌حسن عسکری (علیه السلام) از دنیا رفت، من الآن این را می‌گویم که شما بدانید که من بی‌حدیث و روایت حرف نمی‌زنم، تا مدرک دست‌تان ندهم حرف نمی‌زنم! آقا امام‌زمان (عج الله فرجه)، وقتی پدر بزرگوارش، آقا امام‌حسن عسکری (علیه السلام) در ظاهر از دنیا رفت، نیشابور خیلی شهر مُعظمی بوده، عده‌ای با یک پول‌های زیادی [که] داخل آن‌بان [یعنی کیسه] بود،

آمدند؛ اهل نیشابور، دانشمندا به این ها گفتند: باید آن جا ببرید، هر کسی جواب این نامه ها را داد و گفت [که] چقدر پول در این آنبان هست؛ [آن وقت پول ها را] به او بدهید. حالا این ها آن جا آمدند، می بینند [که] جعفر کذاب نشسته، دیدند [که] این [جعفر] لیاقت ندارد. قضایا را [به او] گفتند؛ گفت: از غیب از من می پرسید؟! اگر پول آوردید [به من] بدهید، [اگر پول] هم نیست، که بروید. شخصی این ها را خدمت آقا امام زمان (عج الله فرجه) برد. حضرت [به آن ها] فرمود که جواب نامه ها را دادم و این مبلغ هم داخل آنبان ها هست، شیطه چه چیزی داده؟ (آخر زن ها! شما یک صحبت می کنید که می گوید خب ایشان [یعنی متقی]

مثلاً یک حرف نصیحت آمیز بزند؛ بیااید شیطیه بشوید!) آقا امام زمان (عج الله فرجه) گفت: شیطیه چه چیزی برای ما داده؟ راوی خبر قسم می خورد [و] می گوید: این قدر [پولی که شیطیه داده بود] کم بود [که] من خودم خجالت می کشیدم [و] اصلاً من [مبلغش را] نمی گفتم. یک دو گز کرباس [و] یک فَرّون، یک شاهی پول داده [بود]. [امام] این ها را گرفت [و] گفت: این پول ها را به صاحبانش برگردان؛ [چون] به درد ما نمی خورد. [راوی گفت:] یا بن رسول الله! چرا؟ گفت: آن ها از ما برگشتند. برو! آن ها از ما برگشتند. [این] شخص می گوید: وقتی من [به] نیشابور آمدم، [دیدم که] این ها حنفی شده بودند. آخر عبادت را از مؤمن

قبول می کند، چرا شما اطاعت نمی کنید؟ این کارها که شما می کنید، این کار مؤمن نیست که می کنید. این [کار]ها لغو است [که] می کنید، به حساب امام زمان (عج الله فرجه) [هم] می گذارید.

**امام زمان (عج الله فرجه) رزاق رزق است، روزی شیطیه را داد. متقی و بیرون آمدن از سردابه امام زمان (عج الله فرجه)**

حالا ایشان [یعنی امام زمان (عج الله فرجه)] یک مبلغ به این راوی خبر داد [و] گفت: سلام من را به شیطیه برسان [و به او] بگو شما تا چند وقت زنده ای، تقریباً شاید یک سال، همچنین چیزی گفت زنده ای! این مبلغ

[را] هم بسون [یعنی بگیر]، مال تو [ست]، ببین [درباره] شیطیه، امام زمان (عج الله فرجه) به این شخص گفت، ببینید من هم چنین، این جورى صحبت می کنم که خوب این مطلب جا بیفتد. [امام زمان (عج الله فرجه)] به این شخص گفت: فلانی! من آن جا می آیم [و] به شیطیه نماز می خوانم؛ اما تو حرف نزن. این [پول را] هم به او بده [و] بگو تا آن موقع که زنده ای، می خوری؛ یعنی رزق شیطیه را داد. (کجا می گوید من توی اداره بروم؟! من می خواهم چیزی بشوم [و] حقوق بگیرم، نمی دانم به شوهرم کمک کنم. آخر من چه چیزی بگویم؟! خدا می داند من ناراحتم! ما دست از امام زمان (عج الله فرجه) برداشتیم! این روایت [و] حدیث [است،

آن را] در کافی ببینید! در همه جا اغلب کتاب‌های معتبر هست. گفتش که حالا فلان خانم می‌گوید: در اداره بروم، نمی‌دانم کمک به شوهرم بدهم یا شوهرش، این بنده خدا را در اداره‌ها می‌کشد [که] پیش پنجاه تا، صد تا مرد اجنبی می‌برد [تا] دو سه شاهی کمک به او بدهد؛ خجالت بکش [که] بگویی من امام‌زمان (عج الله فرجه) را قبول دارم! آخر امام‌زمان (عج الله فرجه) رزاق رزق ماست! ما چه چیزی می‌گوییم؟! بین روزی این زن را به او داد [و] گفت: تا چه وقت هم زنده‌ای؟ ایشان قسم می‌خورد [و] می‌گوید: سر سال، من ساعت شماری می‌کردم، دیدم از خانه شیطیه [صدای] گریه بلند شد. [شیطیه را] شُستند؛ [یعنی غسل دادند و

به [مُصلی آوردند، دیدم آقا امام زمان (عج الله فرجه) دارد به او نماز می خواند. آخر چه چیزی می گوید [که] این جالای مردها می روید؟! به وجود امام زمان! من راست می گویم! من یک عمری بود [که] حسین حسین می کردم. به یک جوری [به] کربلا رفتم، شما که اغلب تان من را می شناسید، من هم چنین پول دار نیستم؛ خود آقا درست کرد. ما [به کربلا] رفتیم. حالا همه جانم فدای امام زمان (عج الله فرجه)! یک عمر امام زمان، امام زمان می کردم و توی زیرزمین رفتم، دیدم این جا زن و مرد قاطی هستند؛ اصلاً من به سینه های دیوار سردابه امام زمان (عج الله فرجه) نگاه نکردم، بالا آدم؛ این را اطاعت می گویند! [آیا] من دلم نمی خواست

[که] نگاه کنم؟! من دلم نمی خواست نگاه کنم؟! اگر بگویم دلم نمی خواست [که] من اصلاً دل ندارم، تمام آرزویم بود؛ اما تا دیدم که روایت داریم: حضرت می فرماید که جایی که زن و مرد هستند، عذاب خدا می ریزد؛ [فوری بالا آمدم.] آیا عذاب خدا توی خیابان چهارمردان نمی ریزد؟! من آخر چه بگویم؟! اگر هم حرف بزنم، می گویند با امام زمان (عج الله فرجه) مخالف است! بگویند! هر چه می خواهید بگویند! من حرف خودم را می زنم، به غیر این که می گویند مخالف است، بگویند.

رسیدن روزی مؤمن. جریان متقی و آن کسی که زنش در اداره کار می کرد و بیمار شد. پول به



## خیال بافی خود درست کردن و خیر نداشتن

آقایی که شما باشید! بین این شیطیه را [امام] آمد [و] به او نماز خواند. آرام بگیرید! در خانه بنشینید [و] اطاعت کنید! واللہ! شوهران تان از یک جایی خدا برایشان می‌رساند که اصلاً شما باورتان نمی‌شود، مگر روایت نداریم [که] خدا می‌گوید؟! می‌گوید: من روزی مؤمن را از آن جا می‌رسانم که باورش نمی‌شود. چرا باورش نشود؟ اگر باورش بشود، به یک جایی بند می‌شود [و] خیالش یک جایی می‌رود و ما باور نمی‌کنیم [و] خیانت‌کار می‌شویم، باور نمی‌کنیم [و] نزول می‌خوریم، باور نمی‌کنیم [و] غش در معامله می‌کنیم، باور نمی‌کنیم [و] دزدی می‌کنیم، آخر ما باورمان به

دین نمی آید. من آخر چه بگویم؟! چه چیزی بگویم؟!  
خانم! بیا شیطیغه بشو! خانمی که تو امام زمان (عج الله فرجه) می گویی! آخر کجا بلند می شوی می آیی؟! چه کار می کنی؟! مگر این امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیست [که] داد می کشد [و] می گوید: یا رجال! شنیده ام آن جا [در بازار] خلاصه زن ها با مردها به هم برمی خورید. ای بی غیرت ها! علی (علیه السلام) می گوید، می گوید: لعنت خدا و رسول (صلی الله علیه و آله) به شما! شما، اول من خواهش از شما می کنم: باباجان! عزیز من! والله! به دینم! روی دلسوزی می گویم، به دینم! من عَرَض [و] مَرَض ندارم، می گویم یکی یک گوشه یک حرف هایی زده باشد. آخر شما چه می گویید؟! چه کار دارید

می‌کنید؟! کجا دارید می‌روید؟! یک قدری حساب کنید، یک قدری روی حرف‌های امیرالمؤمنین (علیه السلام) حساب کنید، ما می‌گوییم ما ولایتی هستیم، ما ولاء [یعنی ولایت] داریم. خدا می‌فرماید: من رزقت را از آن جا می‌دهم که خلاصه شما باور نکنید. چرا؟ می‌گویید: دربست در اختیار من باشید! من دوباره تکرار می‌کنم، یک قدری شیطظه را توی فکر بیاورید! روایت [و] حدیث است، خدا گفته، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) گفته، امام‌زمان (عج الله فرجه) گفته، همین‌طور خودتان را این طرف و آن طرف می‌کشید، تو خیال بافی می‌کنی، حالا آن جا رفتی، خانمت هم توی اداره رفت، خب چندک [پول] هم گرفت. من [نمونه اش را] دارم دیگر،

یک نفر [در اداره] رفته، با من دوست است، نمی‌خواهم بگویم، معاون یکی از رؤسای مهم این شهر است. حالا رفته [و پیش من] آمده [و] می‌گوید: فلانی! زن من نمی‌دانم [به اداره] آمده [و] سرطان گرفته، خب باید پول‌ها را، همه را خرج سرطان کند. حالا [پیش من] آمده [و] عَزَّ و التماس [می‌کند که] فلانی! این جوری شده، این خانم من چقدر گریه می‌کند! نمی‌دانم وصیت نوشته، چه کار کرده؟! من نمی‌خواهم حالا خودم را به شماها معرفی کنم، خلاصه بلند شدیم [و] گفتیم: بابا! این جوری این جوری این جوری، نمی‌خواهم بگویم، به او گفتم [که] چه کار کن [کند]. آخر تو عقیده‌ات [این] بوده [که] بلند شدی [و] توی اداره رفتی، خب

یک مُشت پول را جمع کردی؛ حالا هم باید [برای] درد سرطان بدهی، از آن جا خودت را که جهنمی کردی، از آن جا این جورى شده، از این جا هم باید خرج سرطان کنی! خلاصه بلند شدیم [و] دو سه شب گفتیم: خدایا! خودت این [زن] را شفایش بده. حالا الحمد لله شکرِ ربِّ العالمین، خلاصه شفا گرفت. من نمی خواهم بگویم [که] خودم را معرفی کنم و بگویم [که] من [این کار را] کردم [و او شفا گرفت]، می خواهم به شما بگویم: نتیجه این که تو پول به خیال بافی [ات] درست کنی، این [پول] خیر ندارد. ما باید به ولایت یقین داشته باشیم.

جریان امیرالمؤمنین (علیه السلام) و بستن آن یهودی مقداد را. نماز آن پنج نفر به حضرت زهرا

## (علیها السلام) و دادن رزقِ عالم به توسط آن‌ها

آقای مقداد، در یک بُعد از سلمان بالاتر است. من می‌خواهم یک جمله‌ای به شما بگویم؛ مگر این‌که این‌ها [یعنی عمر و ابابکر] خلافت را غصب کردند، تمام ابعاد دنیا را پنجه زدند، بیت‌المال این‌ها [یعنی دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام)] را قطع کردند. حالا [آن یهودی] مقداد را بسته، امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده است [که از آن جا] برود، [به او] می‌گوید: هان! مقداد جان! چه شده؟ می‌گوید: [این] یهودی یک چیز از ما می‌خواهد [من را] بسته. امیرالمؤمنین (علیه السلام) [به مقداد] می‌گوید: مگر نمی‌دانی وقتی که موسی گفت علی! اژدها در دستش عصا شد؟! مگر که ابراهیم

[عیسی] نمی گفت علی! مَرده زنده می کرد؟! داوود می گفت علی! زره به دستش نرم شد! [تو هم] بگو علی! یک تکه آجر بردار، [برایت] طلا می شود. تا [مقداد] یک مشت آجر برداشت [و] علی گفت، طلا شد! [حالا آن] یهودی دارد نگاه می کند، [آن] یهودی بُهتتش زد. به علی قسم! مقداد علم کیمیا داشت، [اما] می خواست از علی (علیه السلام) اجازه گیرد. اجازه از مولای خودش بگیرد. مطیع است! افسار سرش کردند، (ببخشید! نگویند این بی معرفت است، من که اصلاً معرفت ندارم، اما می خواهم حالی تان بکنم.) او [یعنی مقداد] را مثل حیوان بسته [اما] تسلیم ولایت است، کیف می کند، از بستن کیف می کند. اگر یهودی افسار سرش کرده،

می فهمد [که] مطیعِ آقايش است [و] دارد امرِ آقايش را اجرا می کند. بابا! من دلم می خواهد، شما این جور بشوید [که] این قدر تند حرف می زنم! ناراحتم! [مقداد] یقین به ولایت دارد. حالا حضرت عباسی! تو را به حضرت عباس! مقداد، ابوذر جلو هستند یا طلحه و زبیر، عمر و ابوبکر و خالد و ولید و ابن ملجم؟! بیایید یک قدری فکر بکنید [که] این ها به کجا رسیدند؟! روایت صحیح داریم: وقتی که آن جنایت را با امیرالمؤمنین (علیه السلام) کردند، این قدر حضرت زهرا (علیها السلام) را اذیت کردند، این قدر امیرالمؤمنین (علیه السلام) مظلوم شد، حالا خدا یک دفعه تصمیم گرفت [که] تمام عالم را پودر کند. بعد این ها آمدند، همین مقداد [که او را]



بستند، همین مقدار که افسار سرش کردند، ببین من مخصوص می‌گویم، افسار سرش کرده که شما یک قدری تکان بخورید! مقدار آماده است! حالا [که] این پنج، شش نفر به جنازه حضرت زهرا (علیها السلام) نماز کردند، ندا آمد: یا علی! [خدا] قسم خورد [و] گفت: به واسطه این‌ها [یعنی این پنج، شش نفر] من رزق، به تمام عالم می‌دهم. حالا مقدار بُرد کرده [یعنی پیروز شده] یا آن‌ها؟! اگر بشر اندیشه نداشته باشد، هیچ چیزی ندارد. حالا حضرت عباسی به قول خودمان، به قول داش‌ها، حضرت عباسی! مقدار بُرد کرده یا آن‌ها؟! آخر ما باید بدانیم.

به بلوغ رسیدن دین توسط امام زمان (عج الله

فرجه). جریان صابونی. چرا امیرالمؤمنین (علیه السلام) به حضرت زهرا (علیها السلام) فرمود نفرین نکن؟

حالا می خواستم یک جمله ای از آقا امام زمان (عج الله فرجه) بگویم [که] از این جمله استفاده بکنیم، حالا پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) وقتی که قضایای امام زمان (عج الله فرجه) [را برای سلمان] می گوید [که] مردها این جور می شوند، زن ها این جور می شوند، آن وقت می گویند: یا رسول الله! چه می شود؟ آن وقت می فرماید: آن حجت خدا، آقا امام زمان (عج الله فرجه) دین را به بلوغ می رساند. این ها که می گویند امام زمان (عج الله فرجه) بیاید؛ اشتباه است. مگر امام زمان (عج

الله فرجه) نیست که بیاید؟! [مگر] خدا امام زمان (عج الله فرجه) [را] یک جایی نگهش داشته؟! [مگر] امام زمان (عج الله فرجه) توی عرش یا توی آسمان است؟! امام زمان (عج الله فرجه) پیش توست! چرا می آید [و] به شیطه نماز می خواند؟! امام زمان (عج الله فرجه) هست، امام زمان! بیا! امام زمان! بیا! از تو دور است والله! حالا کسی هم [هست که از امام زمان (عج الله فرجه)] سراغ می گیرد؛ اما حواس تان پیش آخوندها نرود؛ غیر آخوند [است]، به خود امام زمان (عج الله فرجه) [قسم]! غیر آخوند [است و] بعضی از حرف هایش [را] از امام زمان (عج الله فرجه) می پرسد. باور کنید! تا [این مطلب را] می گویی، حواسش پیش آخوند می رود.

آخوندی که توی ریاست هست و پول و پله و این حرف‌ها که آن هم سنخه او [یعنی امام‌زمان (عج الله فرجه)] نیست. من باید سنخه او بشوم. من یکی دو تا روایت از این جا برایتان بگویم، امروز من ناراحتم! این [یک] کسی بود [که] همه‌اش گریه می‌کرد [و] یا امام‌زمان! یا امام‌زمان! [می‌گفت،] صابون فروش بود. حالا یک وقت دید در می‌زنند، گفت: آقا امام‌زمان (عج الله فرجه) تشریف آوردند [و] می‌گوید بیا! یک پُلی بود [که] بنا بود [از آن جا] برود، خیمه امام‌زمان (عج الله فرجه) [را] هم نشانش داده، همان جا باران گرفت، خلاصه یک دفعه این [صابونی] گفتش که الآن صابون‌های من خیس می‌شود! امام‌زمان (عج الله

فرجه) مخصوص [او را] صدا زد: صابونی! برو صابون هایت را جمع کن! [حالا] من که این جورم که امام زمان (عج الله فرجه) را نمی بینم. کجا یک میلیون جمعیت مسجد جمکران آمده؟! آمدی [که] چه چیزی ببینی؟ [آیا] آمدی [که] آن خانم را ببینی؟! یا ساز و آواز را ببینی؟! آخر تو چه چیزی می گویی؟ تو نسخه امام زمان (عج الله فرجه) نیستی، امام زمان (عج الله فرجه) نسخه می خواهد؛ یعنی نسخه او باشی، هوا نداشته باشی، هوس نداشته باشی، امام زمان (عج الله فرجه) خودت را اطاعت کنی. حالا معلوم می شود که بعد از نبی اکرم که خلافت را گرفتند، آخرالزمان شد؛ یعنی زمان دیگر به درد نمی خورد؛ به حرف اولم برگشتم، اما

یک نتیجه‌ای داشت: در صُلب این‌ها [یعنی مردم] مؤمن بود. چرا؟ جسارت می‌شود، وقتی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را از خانه بیرون کشیدند و آن خالد بن ولید «لعنة الله [علیه]» آمد [و] شمشیر بالای سر علی امیرالمؤمنین (علیه السلام) گرفته بود؛ بعد حضرت زهرا (علیها السلام) ناراحت شد، رفت [که] نفرین کند. روایت داریم: امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت: یا سلمان! به حضرت زهرا (علیها السلام) بگو [که] تو دختر «رحمة للعالمین» هستی، اگر نفرین کنی، تمام عالم پودر می‌شود [و] طیورها که در جوّ هوا هستند، همه از بین می‌روند. چرا امیرالمؤمنین (علیه السلام) این جمله را می‌گوید؟ [چون] هنوز در صُلب مردم شیعه به وجود

می آید.

آخرالزمان و نبودن مؤمن در صُلب مردم و لغو شدن دنیا و آمدنِ امام زمان (عج الله فرجه). زندگی کردن مردم به واسطه مؤمن؛ اما او را اذیت می کنند

حالا آن زمانی که آقا امام زمان (عج الله فرجه) می آید، دیگر باید این جور نشود؛ آن وقت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) گفته، یک جمله ای شیرینی است! وقتی به سلمان می گوید، می گوید که چه جوری می شود! این جوری می شود، می گوید: یا سلمان! زمانی بشود [که] زن ها مار بزایند، بهتر است از این که بچه بزایند، خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می گوید، دیگر در صُلب

این مردم، مؤمن نیست! خدای تبارک و تعالی تمام عالم را به واسطه وجود مبارک اقدس امام زمان (عج الله فرجه) و مؤمن؛ یعنی آن‌ها که اطاعت می‌کنند [حفظ کرده و نگه داشته است]؛ آن وقت دیگر در آن زمان مؤمن به وجود نمی‌آید. وقتی مؤمن به وجود نیامد، دنیا لغو می‌شود؛ یعنی لغو است [و] یک چیز گنبدیده می‌شود، آن وقت آقا امام زمان (عج الله فرجه) مردم را به بلوغ می‌رساند؛ یعنی آن مردم، بی‌لیاقت می‌شوند. این مردم فاسدند، باید از بین بروند؛ ببینید خدای تبارک و تعالی چقدر عنایت کرده! از آن جا به شما گفتم که [امام رضا (علیه السلام)] به قولیویه می‌گوید: در قم بمان! به واسطه تو قم ایمن است؛ آن وقت چند نفری که،



آن وقت چند نفر از این ها [یعنی مؤمن ها] در تهران هستند، چند نفر در کرمان شاه هستند، در هر شهرستانی مؤمن هست. این مردم، مؤمن را اذیت می کنند؛ آن وقت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می گوید: مؤمن مثل یک کهنه، نمی دانم چه می شود که من خجالت می کشم بگویم! این جور می شود [مثل گلیم کهنه می شود]. این قدر؛ یعنی مردم این قدر این ها را ابعادشان را اذیت می کنند! یک جوری می شود که این ها [یعنی مؤمن ها] این قدر از نظر مردم می افتند. تمام مردم به واسطه مؤمن دارند عیاشی می کنند، به واسطه مؤمن دارد [به] تلویزیون نگاه می کند، [به] ویدیو نگاه می کند، قمار می زند [و] عشق می کند؛ به واسطه این [مؤمن].

ظهور امام زمان و جمع شدن مؤمنانِ شهرستان‌ها در یک حدودی. عذاب شدنِ هشت شهرِ قوم لوط و رفتن لوط به شهر نهم. صیحه آسمانی قبل از ظهور و از بین رفتن ثلث مردم. به بلوغ رسیدن مردم

چرا؟ از کجا می‌گویی؟ وقتی که قوم لوط [را] می‌خواست هشت شهر [آن] را زیر و رو کند، جبرئیل نازل شد: یا لوط! برو، ما هشت شهر را زیر و رو می‌کنیم، [تو در] شهر نهمی برو. آن وقت وقتی آقا امام زمان (عج الله فرجه) بخواهد بیاید [و] تشریف بیاورد، این‌ها از شهرستان جمع می‌شوند [و] این‌ها [در] یک حدودی می‌روند؛ وقتی یک حدودی رفتند، روایت داریم [که] پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: آسمان یک صیحه می‌زند؛ وقتی

صیحه زد، ثلث مردم از بین می‌روند؛ آن وقت آقا امام زمان (عج الله فرجه) دیگر تکلیفش به غیر از امیرالمؤمنین (علیه السلام) است [که فرمودند:] یا زهرا! نفرین نکن! دیگر این مردم در نسل‌شان مؤمن نیست، کار لغو است، همه این‌ها باید از بین بروند. حالا چه جوری از بین می‌روند؟ باز خدا وسیله‌ساز است، هر شخصی به پیشانی‌اش مُهر می‌خورد: مؤمن! منافق! یعنی آن ایده‌اش می‌آید چیز [روی پیشانی‌اش]. امام صادق (علیه السلام) قسم می‌خورد [و] می‌گوید: امیرالمؤمنین (علیه السلام) این یعسوب‌الدین، امام‌المبین، وصی رسول الله (صلی الله علیه و آله) می‌آید. وقتی آمد، نگاه می‌کند [و] ایده هر کسی در

پیشانی اش می آید [و] امام زمان (عج الله فرجه) [منافقین را] گردن می زند؛ پس بنا شد که در زمان امام زمان (عج الله فرجه) [مردم] به بلوغ می رسند. آن وقت چطور می شود [که] به بلوغ می رسند؟ آن وقت امام زمان (عج الله فرجه) این ها که هستند، یک دستی روی سرشان می کشد؛ شرق و غرب عالم را می بینند. اگر امام زمان (عج الله فرجه) مثلاً نمازی بخواهد بخواند، می توانند [آن جا] بروند؛ [چون] این ها کامل می شوند. اندیشه داشته باشیم! یک اندازه فکر کنیم! ببینیم آقا امام زمان (عج الله فرجه) چه چیزی از ما می خواهد؟ آخر حرفی نیست که نزده باشد. چرا ما این جور می هستیم؟! چرا فکر نمی کنیم?!

اقسام ولایت. دست و جوارح خود را در نزد خدا گذاشتن و امر را اطاعت کردن. **مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ شَدِينِ** سلمان. راه ندادن حضرت زهرا (علیها السلام) عمویش را. زنده شدن و مُردن در دنیا و قیامت

من در جای دیگر گفتم؛ گفتم: ولایت سه جور است: ما یک ولایت حلقی داریم، یک ولایت تجاری داریم، یک جور ولایت داریم [که] امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن ولایت را، تکلیفش [را] معلوم کرده است؛ می گوید: یا کمیل! دست و جوارح خودت را در نزد خدا بگذار. وقتی که، اگر شما غلام یکی بودی، باید [او را] اطاعت کنی. وقتی دست و جوارح خودت را در نزد خدا گذاشتی، دیگر دستِ تو خدا می شود؛ [آیا] این دست دزدی

می‌کند؟ نه! خب آخر اندیشه یعنی همین. یک قدری فکر کنید [که آیا] دست خدا دزدی می‌کند؟! [آیا] دست خدا خیانت می‌کند؟! [آیا] دست خدا به روی شطرنج می‌رود؟! [آیا] به روی قمار می‌رود؟! [آیا] به روی پیچ تلویزیون می‌رود؟! [آیا به روی] پیچ ویدیو می‌رود؟! همه آن‌ها را خدا گفته نه! این دست می‌شود اطاعت، این دست اطاعت می‌کند [و] دست خدا می‌شود. چرا [به] امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌گویند یدالله است؟ عین الله است؟ خب دستش دست خداست. مگر خدا دست دارد؟! نه! وقتی امر خدا را اجرا کرد، دست خدا می‌شود، شما چشمت چشم خدا، عین الله می‌شود. خب [وقتی] گناه نکند، [این طور] می‌شود، خدا [که] گناه

نمی‌کند، معصوم گناه نمی‌کند؛ چشمت چشم علی (علیه السلام) می‌شود، چشم علی (علیه السلام) چشم خدا می‌شود. باباجان! بیایید فکر بکنید، بیایید این حرف‌ها را یک قدری اندیشه داشته باشید. شما الآن اگر می‌خواهید از فکر بیرون نروید، خیلی متوجه نمی‌شوی [که] من چه می‌گویم؟! و شما [این طور] می‌شوی؛ آن وقت کلام‌تان، کلام خدا می‌شود؛ آن وقت چه می‌شود؟ کلامت کلام خدا می‌شود، لسانت لسان خدا می‌شود؛ همین جور که ائمه (علیهم السلام) [این طور] بودند، همین جور که اصحاب ائمه (علیهم السلام) [این طور] بودند. آخر چرا یک سلمان باید «سلمان مَثًا أهل البيت» بشود؟! چرا باید فاطمه زهرا (علیها السلام)

عموی خودش را راه ندهد؟! بابا اصل کاری دین است!  
من یک روایت برای شما بگویم که قبول کنید. روایت  
داریم [که] می فرماید: ما روز قیامت زنده می شویم؛ امّا  
قرآن می گوید همین جا هم زنده می شویم، از آن جا  
می گوید روز قیامت، همه زنده می شوند، هر کسی روی  
حساب و کتاب می آید. از این جا می گوید [در] دنیا هم  
زنده می شوی! چطور زنده می شوی؟ الآن بنده کافر،  
ایمان به دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام)  
آورد، به ولای امیرالمؤمنین (علیه السلام) [ایمان  
آورد]، من الآن کافر بودم، زنده شدم؛ امّا چی؟! یک  
مسلمان می رود کافر می شود، [او] مُرد! اصل زنده بودن،  
دین ما هست! چرا ما اندیشه نداریم؟! چرا ما فکر



نمی‌کنیم؟! آخر چرا ما این جور هیستیم؟! آخر ده دقیقه بنشین فکر کن!

اسم ائمه (علیهم السلام) فقط در دهان ماست. انجام دادن هر کاری با پایه و اساس. به اسم امام زمان برای غیر امام زمان کار کردن. دروغ گفتن برای جمع کردن چند شاهی پول

اگر تو امروز کاسبی نکرده باشی ناراحتی، فکر بکن کاسبی آخرتی هم کردی یا نکردی؟! من متحیرم [که] آخر چرا ما مردم این جور داریم می‌شویم؟! فوج فوج داریم رو به هوا و هوس می‌رویم! حالا آقا امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» شما وقتی این، وقتی که می‌فرماید، درست

می گوید؛ یا کمیل! دست و جوارح خودت را در نزد خدا بگذار! یک عده ای هم خوب ها؛ خوب های ما هم تاجرند، اگر نماز شبی بکنند، یک کاری بکنند، این ها به اصطلاح رُو تجارت خودشان می خواهند [آن کار را] بکنند، یک عده ای هم که اغلب ما الآن این جور شدیم، امام زمان (عج الله فرجه) [فقط] توی دهان مان است، امیرالمؤمنین (علیه السلام) در دهان مان است. آخر امام زمان (عج الله فرجه) می گوید این کارها را بکن؟! الآن اگر آقا امام زمان (عج الله فرجه) بیاید، به تو می گوید: این کار چیست [که] کردی؟! [آیا] من گفتم [که این کار را بکن]؟! [آیا] قرآن گفت؟! [آیا] جدّم رسول الله (صلی الله علیه و آله) گفت؟! [آیا] جدّم

امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت؟! آخر چه می گوئید؟  
آخر یک کاری که آدم می خواهد بکند، باید پایه اش را به  
یک جا بند کند؛ یعنی پایه دار باشد، شفته ریزی  
داشته باشد، اگر شفته ریزی نداشته باشد، طاق [یعنی  
سقف] هم بزنی؛ و الا خراب می شود. چرا ما اندیشه  
نداریم؟! ما ولایت مان بیشتر همین زبانی است، آن وقت  
عجیب این است که خیلی من ناراحت می شوم! عده ای  
هستند به اسم امام زمان (عج الله فرجه) دارند [به] غیر  
امام زمان (عج الله فرجه) کار می کنند؛ به اسم امام زمان  
(عج الله فرجه) دارند امام زمان (عج الله فرجه) را، دلش  
را، دل مبارکش را ناراحت می کنند. بیایید باباجان!  
قربان تان بروم، فکر کنید! یک قدری بدانید [که روزی]

می میرید؛ از صده یک قسمت، بدانید [که] می میرید. حالا ما کافر نیستیم؛ [اما در] آخرالزمان منافق شدیم! از صده نود و نه تا، ما منافق هستیم. آخر منافق، تا می گویی چه؟ می روند عمر و ابوبکر را می بیند، خب تو منافق هستی، من هم منافق هستم؛ منافق یعنی دورو! ما هم دورو هستیم، ما عوض دورو، سی رو هستیم! حالا آن در درجه اول است، اول است. ما در درجه دوم، پنجم هستیم، منافق یعنی دورو! ما به خدا هم داریم دروغ می گوئیم، به خلق دروغ می گوئیم، [تا] چهارشاهی جمع کنیم! خب می خواهی این ها را چه کنی؟

متقی و گفتن جمله «والله خیر الرّازقین!»! آخرالزمان و برای جرم و خطا کردن، خود را به یک عالم چسباندن

خدا روزی تو را می دهد، رزاق رزق تو خداست! خدا می داند به خدا قسم! وقتی من این جمله را می شنوم، تمام ابعاد بدنم تکان می خورد [و] گریه می کنم؛ بعضی وقت ها مثل دیوانه ها توی سر خودم می زنم، از لطف و عنایت خدا اصلاً دیوانه می شوم [که] ما خدا را قبول نداریم! آن وقت خدا می فرماید: «والله خیر الرّازقین» به خودم قسم! روزی تان را می دهم. ما مثل این است که یک حرف یکی را قبول نداریم، به او می گوییم [که] قسم حضرت عباس بخور یا قسم نمی دانم قرآن بخور. حالا ایشان [یعنی خدا] این جوری دارد واسه ما قسم می خورد! باز ما چه کار می کنیم؟ باز خیانت می کنیم، باز غش معامله می کنیم. یک نفر از این [بازاری ها]، آخر

بعضی از رفقای من توقع از بازاری‌ها دارند. من نمی‌گویم [همه این‌طورند]. حالا خدا توی بازار هم یکی [را] گذاشته، من نمی‌گویم همه بازاری‌ها [این‌طورند] که غیبت شود. من یک دوستی دارم، می‌گفت که یک نفر خیلی صفِ اولِ جماعت می‌نشیند، با آقایان رفیق است، تا حتی سهم امام می‌دهد، آخر این‌ها می‌دانی چه جور شده [است]؟ من خجالت می‌کشم [که] بگویم! حالا اگر یکی بخواهد خیانت کند، می‌رود خودش را به یکی از علماء می‌چسباند؛ یعنی یک منافق بازی در می‌آورد، آن عالم هم که با ابعاد این [شخص] خیلی [آشنا نیست]، امام که نیست. یک جوری با این [عالم] زندگی می‌کند؛ آن وقت این [شخص] اگر یک جرم بکند، می‌رود پیش

آن [عالم و] به او تلفن می زند [تا از زندان] بیرونش می کنند. امروز زمان ما این جوروی شده که هر [کسی] که بخواهد خیانت کند، باید با یک [یکی از] علمای آخرالزمان رفیق باشد، من نمی گویم همه عالم ها بد هستند، من غلط می کنم؛ اما این جوروی شده [است].

اثر گذاشتن پول حرام در نسل آدم. روایت امام صادق (علیه السلام) در مورد تمام ابعاد مسلمانی را داشتن و از اهل بیت دم زدن و اهل آتش بودن. منافق مدیون خدا و مردم است

حالا این مرد، صف اول [نماز جماعت] می آید می نشیند، توی جلسه علماء [هم] هست، عرض بشود [خدمت

شما] توی جلسه خیر و خیرات هست، توی خیریه‌ها هست؛ حالا ببین چه کار می‌کند! این دوست من می‌گفتش که؛ یعنی ایشان پدر زنِ بچه ماست، گفت: ما یک روغنی از این می‌خریدیم، روغن خوب! حالا شما ببینید این چه کار می‌کند! گفت: ما رفتیم درِ دکانش [که] پول به او بدهیم، یک وقت دیدیم که ایشان نیست و ما رفتیم داخل [دکان]؛ تا ما داخل رفتیم، دیدیم که آره! این [شخص] یک چرخ دارد، روغن [را] آورده، یک قدری سیب‌زمینی زیاد، پخته [است و] دارد با روغن، چرخ می‌کند. گفتش که، حالا آمده به من می‌گوید: حاجی! آبروی ما را نریزی! ببین آخر حسابش را بکن، این که می‌گوید در آخرالزمان کاسب‌های بازار از



سگ‌های یهودی‌ها بدترند، چه کسی [این حرف را] می‌گوید؟ علی (علیه السلام) می‌گوید! خب حالا بیا! این آقا هم بلند می‌شود [و] می‌رود یک خمس و سهم امام به او می‌دهد، بچه این آقا هم جووری می‌شود که، جووری می‌شود که رِقاصه خارج می‌شود؛ یا غیرِ دین [و] غیرِ اسلام حرف می‌زند؛ یا معصیت کار می‌شود. خُب، همان پول [را] به این داده خورده، خب این بیچاره، بنده خدا چه تقصیری دارد؟! حالا آقای تاجر! تو این جا گول بازی درآوردی، فردای قیامت جواب خدا را چه می‌دهی؟! یک روغن، کیلویی هزار تومان است، تو سیب زمینی [که] خدمت شما عرض شود، کیلویی ده تومان [است] [را] داخل این [روغن] زدی؛ تو چه اطاعتی کردی؟ خب

حاج آقا این است، مگه هم می رود، عمره هم می رود. من به قربان امام صادق (علیه السلام) بروم، یک روایتی یادم آمد [که] خیلی جالب [است] که این [مطلب] را شما باور کنید. امام صادق (علیه السلام) می فرماید: یک عدّه ای هستند [که] این ها از ما دَم می زنند؛ یعنی به اصطلاح خودشان می گویند [که] ما شما [ائمه (علیهم السلام)] را قبول داریم، جاده صاف می کنند، عاق والدین نیستند، قرآن می خوانند، قرآن سر می گیرند، مگه می روند، عمره می روند. این آدمی که مگه می رود، خب خانه خدا را که قبول داشته باشد، خب مسلمان است دیگر، قرآن سر می گیرد، قرآن را قبول دارد، عاق والدین هم نیست، ایشان [یعنی امام صادق (علیه السلام)] می گوید: جاده

هم درست می کند [و] از ما هم دم می زند، امام صادق (علیه السلام) می گوید: این [شخص] اهل آتش است. [راوی می پرسد:] یا بن رسول الله! این [شخص] تمام ابعاد دین [را] دارد: روزه می گیرد [و] خمس هم می دهد! حضرت می فرماید: این جور اشخاص در آن زمان، مال را چنگ می زنند. [این مال را چنگ زدن] یعنی چه؟ امام صادق (علیه السلام) مخصوص دست شان را این جوری می کند؛ یعنی این جوری می کند که یعنی مال را چنگ می زنند. خب درست می گوید دیگر؛ پس من حرفم درست است، ببینید روایت است، چرا؟ این [شخص] با همان مال [که] سیب زمینی ها را قاطی می کند، مگه می رود. با همین [مال] می آید روزه می گیرد.

با همین [مال] مگّه می رود؛ [خب] این [شخص] اهل آتش است. این [شخص] منافق است، این [شخص] هم منافق به خداست [و] هم [منافق] به مردم است. این [شخص] هم مدیون مردم است [و] هم مدیون خداست .

یک احتمال بدهیم که خدا و قرآن راست می گویند.  
آخرالزمان و از راست گفتن مردم تعجب کردن

باباجان من! قربان تان بروم، می آیم می گویم که خب «والله خیرالرازقین». آخرلامرّوت! خدا قسم می خورد، باز هم خدا را قبول نداری [و] می روی این کارها را می کنی؟! باز هم خیانت می کنی؟! باز هم غش در معامله

می‌کنی؟! خب این خداشناسی بود! ما هم که می‌بینیم [می‌گوییم:] آقا! خوش به حالش! کجا بوده؟! هر سال مگه می‌رود، خوش به حالش! خب حالا که آن جا رفت، این حاج آقا چیست؟ حالا این حاج آقا، حاج آقا است یا حیوان است؟ وقتی آن جا می‌رود، [آیا] این [شخص] مُحرم شده؟! این [شخص] دوباره می‌آید [و] همین کار را می‌کند. باباجان! عزیزجان من! قربان تان بروم، من حرفم این است: یک احتمال بدهید [که] می‌میرید، یک احتمال بدهید [که] قرآن راست می‌گوید، یک احتمال بدهید. ببین خدا دارد می‌گوید، [اما] باور نمی‌کند. یک وقت بعضی از رفقا یک چیزهایی می‌گویند، من می‌گویم که باباجان! در این زمان اگر یکی راست

گفت، تعجب کن! همه که دروغ می‌گوییم، اگر یکی راست گفت تعجب کن. یک دوستی دارم، یک وقت از بعضی‌ها ناراحت می‌شود، امروز به او گفتم؛ گفتم: شما هم داری اشتباه می‌کنی، من رودربایستی از یکی ندارم، آخر اگر این [شخص] بیاید مثل تو بشود، تویی؛ این که تو نمی‌شود که! چرا فکر نداری؟!

چه کسانی به امیرالمؤمنین (علیه السلام) پشت کردند؟ تکلیف و بلوغ. در دنیا و بیت‌المال رفتن و پشت کردن به امیرالمؤمنین (علیه السلام). به بلوغ ولایت رسیدن و یقین کردن به حرف ولایت

مگر تو از امیرالمؤمنین (علیه السلام) بهتر هستی؟! بالاتر

هستی؟! چه می گویی؟! به قرآن! ما موهای قنبر  
امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم نیستیم! آرام بگیر! ما  
موهای سلمان هم نیستیم! ما را چه که خود  
امیرالمؤمنین (علیه السلام) بشویم؟! هفت میلیون  
جمعیت بودند، از هفت میلیون جمعیت، سه نفر یا چهار  
نفر با امیرالمؤمنین (علیه السلام) بودند. چه کسانی؟  
شمشیرزان عالم بودند، چقدر این ها جنگ با پیغمبر  
(صلی الله علیه و آله) رفتند؟ چقدر این ها بی خوابی  
کشیدند؟ چقدر این ها معلول شدند؟ چقدر این ها  
شش ماه، شش ماه، زن و بچه شان را ول [یعنی رها]  
می کردند [و] دنبال پیغمبر (صلی الله علیه و آله)  
می رفتند! اما این ها به تکلیف رسیده بودند، به بلوغ دین

نرسیده بودند؛ بلوغ دین امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. جداً بلوغ دین امیرالمؤمنین (علیه السلام) است! حالا با تمام این حرف‌ها چرا آن طرف رفتند؟ خب این [عمر] «لعنة الله [علیه]» فدک را گرفت، دنیا را گرفت، بیت‌المال را گرفت، در بیت‌المال رفتند، توی بیت‌المال رفتند، توی دنیا رفتند، والله! این‌ها شکم‌شان را بیشتر از علی (علیه السلام) می‌خواستند! بیشتر از زهرا (علیها السلام) می‌خواستند! بابا! بیایید، من می‌گویم [که] ما این جووری نشویم! آخر یک قدری اندیشه داشته باشید [و] فکر کنید! اگر آن آقا بیاید طرف داری تو را بکند، مثل توست. آن به سنخه‌اش است، سنخه‌شان خیانت‌کار است، سنخه‌شان جنایت‌کار است، روحش آن جاست،



روح ولاء [یعنی ولایت] ندارد، به بلوغ که نرسیده. اگر کسی به بلوغ رسیده باشد که این جور نیست که، اگر کسی به بلوغ ولایت رسیده باشد، یقین می کند [که] این حرف ها درست است «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» خدا یک ذره را از تو حساب می کشد.

**کار خدا خیلی دقیق است. جریان تحقیق کردن راجع به خواستگاری از دختری از آن شخص محترم و پاسخش**

من یک رفیق دارم، ایشان نقل می کرد که یک نفر آن جا در محل ما یک قدری محترم بود. محترم بودن؛ یعنی

مردم حرفش را قبول داشتند. گفتش که ایشان آمدند، یک دختری بغل خانه ایشان بود، این رفت برای پسرش [او را] بگیرد، به او ندادند، [آن دختر را] به او ندادند. بعد [از] چند وقت، یکی آمد [که] این دختر را [برای پسرش] بگیرد؛ چون که این آدم محترم بود، [پیش او] آمدند [و] گفتند که شما این‌ها [یعنی خانواده آن دختر] در همسایگی شماست، ما می‌خواهیم [که] دختر فلانی را بگیریم. [آن شخص به اصطلاح محترم] گفت: از من نپرسید! نه این که این [شخص] یک قدری خلاصه محترم بود، این‌ها گفتند که این دختر عیب دارد [و] این دختر شوهر نرفت و دیگر سراغش نیامدند. بعد این آدم که محترم بود، مُرد. این [داستان] گویا در مفاتیح

حاج شیخ عباس [محدّث] هست، من آن جا نشان می دهم. آقای که شما باشید! این [شخص محترم] مُرد و بعد خوابش را دیدند. دیدند [که] یک جای خیلی خوبی دارد، اما این [شخص] می چندد [یعنی می لرزد. به او گفتند:] خب چطور می چندی؟ گفت: [هر] شب جمعه، یک عقرب می آید [و] به این زبان من [نیش] می زند؛ من که به شما گفتم که شما سه شنبه بیایید [تا] یک قدری سوزشش کمتر است. [پرسیدند:] آقا! چرا؟ برای چه عملی؟ گفت: برای این که این ها [یعنی خانواده آن پسر که برای تحقیق پیش من] آمدند، من برای این دختر این جوری گفتم [و] این دختر به زمین خورده [است]. ببینید کار خدا چقدر دقیق است! واللّٰه!

[این شخص] نگفت [که این] دختر بد است؛ ببینید این [شخص] روی آن ابعاد محترم بودنش، [آن] دختر به زمین خورد. آقا! این‌ها آمدند [و] به یک قیمت خلاصه گرانی، [با] یک مَهْر گرانی یکی از پسرهایش یا قوم و خویش‌ها، این‌که خیلی دلسوز بود، این دختر را گرفت [و] به یک نوایی رسید. [وقتی خواب آن شخص محترم را] دیدند، گفت: من راحت شدم! آقا! مگر این حرف‌ها دروغ است؟! این حرف‌ها درست است یا نه؟! ببین چقدر کار دقیق است!

به عمل قومی راضی بودن و جزء همان قوم شدن. آمدن جابر بن عبدالله انصاری به کربلا و نقل روایت پیامبر (صلی الله علیه و آله). اهلیت نداشتنِ پسر

## نوح

حالا ما می رویم [و] مرتب شهادت ناحق می دهیم! حالا ما یک نفر که خیانت کار [و] آدم ناجوری است [و] خلاف کرده، غش [در] معامله کرده، دزدی کرده، خیانت کرده؛ ما همه طرف دار او هستیم. حالا می دانید چه می شود؟ حالا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خیلی قشنگ می گوید! می گوید: هر [کسی] که به عمل قومی راضی باشد، جزء آن قوم است. آخر بدبخت بیچاره! تو ابعاد داشته باش [و] فکر کن! آن آدم رفته [و] دارد خوش می گذراند؛ [آن وقت] گنااهش با توست، از کجا می گویی؟ از این جا که جابر بن عبدالله انصاری سر قبر آقا امام حسین (علیه السلام) آمد، یک قدری حسین حسین گفت! بعد

یک دفعه گفت: حسین جان! من با شهدای تو شریک هستم. عطیه گفتش که جابر! چه می گویی؟! این ها سرهایشان جدا شده، دست هایشان در راه خدا جدا شده، تو چه می گویی؟! حالا بلند شدیم [و] این جا زیارت آمدیم، تو این را می گویی؟! [جابر گفت:] والله! از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شنیدم: هر [کسی] که به عمل قومی راضی باشد، جزء آن قوم است. والله! من دلم برای شماها می سوزد [که] چرا شهادت ناحق می دهی؟! چرا حرف ناحق می زنی؟! یکی دیگر برود خوش بگذراند، تو چه کار می کنی! تو بنده خدا هم فردا [ی قیامت با او] شریک هستی! چرا ما اندیشه نداریم؟! مگر این [آیه] نیست که می گوید: «إِنَّه لیس من أهلک»؟! مگر پسر نوح

نیست [که راجع به او] می گوید این [پسر] اهلیت ندارد؟! اهلیت یعنی دین! حالا این آخرالزمان به طوری شده [که] هر [کسی] که دین داشته باشد، انگار ما با او همچنین خیلی سازش نداریم؛ من نمی دانم چرا ما این جور شدیم؟! آقایان! ما [باید] یک فکری برای خودمان بکنیم! چرا ما این قدر بدبخت شدیم؟! چرا ما اندیشه نداریم؟! چرا ما فکر نداریم!؟

اصول دین ما و اصول دین اهل تسنن. صحبت ابن سعد با امام حسین (علیه السلام). ما حواس مان در دنیا و ریاست است. نرسیدن ابن سعد به آرزویش

خب سنی ها اصول دین شان سه تا است، ما که اصول دین مان پنج تا است. حالا آن ها می گویند [که] ما امامت را قبول نداریم [و] معاد را هم قبول نداریم. ما که می گوییم معاد را قبول داریم، آخر اگر ما معاد را قبول داریم، باید یک قدری تکان بخوریم، یک قدری فکر بکنیم، یک قدری اندیشه بکنیم. ما بیشتر بیشترمان، مسلمانی مان مثل ابن سعد است. ابن سعد وقتی آقا امام حسین (علیه السلام) به او گفت که مگر من را نمی شناسی؟ گفت: چرا، گفت: من چه کسی هستم؟ گفت: تو پسر پیغمبری، پدرت علی [و] مادرت زهراست. گفت: مگر «إِنَّمَا يَرِيْدُ اللهُ [لِيُذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسُ] أَهْلَ الْبَيْتِ [وَيُطَهِّرَكُم] تَطْهِيراً» را نمی دانی؟ گفت: من



چه قدر این آیه را خوانده‌ام، همیشه دارم می‌خوانم.  
گفت: مگر این آیه را نمی‌خوانی؟ مگر این [آیه] را  
نمی‌دانی؟ گفت: چرا! گفت: آخر چرا مرا می‌کشی؟  
گفتش که برای سلطنت؛ [ابن زیاد] به من گفته حکومت  
ری را به تو می‌دهم. گفتش که آخر از گندمش  
نمی‌خوری! گفت: به جوی آن قناعت می‌کنم. آخرش  
گفت که خب حالا من امشب [بروم] فکر کنم. صبح  
[ابن سعد] آمد [و امام به او] گفت که فکرهایت را کردی؟  
حالا ببین «رحمة للعالمین» [چه کار می‌کند؟!]  
امام حسین (علیه السلام) رحمت خداست؛ حالا دارد با  
ابن سعد هم این جور، این جور می‌کند [و] می‌گوید [که]  
شاید این [ابن سعد] خب بالأخره مخیر است دیگر،

این طرف بیاید. امام حسین (علیه السلام) احتیاج ندارد که! حالا صبح که شده، [ابن سعد] می آید [و] می گوید: حسین جان! آن آیه توبه که توی قرآن است [را] من قبول دارم، ما خلاصه این کار را می کنیم [و] توبه می کنیم؛ هم توبه می کنیم [و] هم به ریاست ری می رسیم؛ آن وقت حضرت فرمود که امیدوارم که خلاصه از گندمش که نمی خوری، نخوری! گفت: به جوی آن قناعت می کنم؛ آن وقت چه شد؟ حالا که آقا امام حسین (علیه السلام) را شهید کرده، ببین نتوانست از دنیا بگذرد! ما اغلب ما مسلمانان مان همین جوریم، حواس مان پیش دنیاست، حواس مان پیش ریاست است، می دانیم این کار بد است [اما] می کنیم.

[ابن سعد] می دانست [که] حسین کشی بد است، امّا [این کار را] کرد. بیشتر ما ابعادمان همین است: می دانیم [که] این کار بد است، فردا [ی قیامت] با آن دانستن، با تو رفتار می کند. حالا آقای ابن سعد پیش ابن زیاد آمد [و] گفت: پسرِ بهترین خلق خدا را کشتم! کسی که مادرش، منتهای تمام زنانِ تمامِ عالم هاست را کشتم! بنا کرد تعریف کردن! کسی که جدّش تا «قاب قوسین أو أدنی» رفت [را] کشتم! کسی را که پدرش ولیّ خداست را کشتم! حالا می خواست؛ یعنی مرتب چیز کند [و] قدرتش را بگوید. آقا! یک دفعه ابن زیاد گفت: خب مرتیکه [مردک] فلان فلان شده! اگر این [حسین که می گویی] از پدر و مادر من بهتر است، چرا این را کشتی؟

اگر این همه تو برای این [فرد] به قول بعضی‌ها، درجه و خوبی معلوم کردی! چرا [او را] کُشتی؟ برو گم شو! کاغذ را هم از دستش الله د [یعنی گرفت] و پاره کرد! وقتی [ابن سعد] از پله‌های دارالاماره پایین آمد، گفت: من بدبخت‌ترین مردم شدم. حالا در کوچه می‌آید، مسخره‌اش می‌کنند! بابا! یک کار نکن [که] بدبخت‌ترین مردم بشوی. خب این ابعاد ابن سعد را در جان خودت بیاور، توی کالبد خودت بیاور [و] فکر بکن! قضایای امام حسین (علیه السلام) که درست است، بین مرتیکه [مردک] آخر چه [کار] کرد؟ آخر چه جوری شد؟ آن وقت این ابن سعد یکی از شاخص‌های کوفه بود، نه خیال کنید [که] یک آدم عرق خور بود. این

[ابن سعد] شاید نماز شبش ترک نمی‌شد، یکی از معتبرین مردم کوفه بود. خب بین چه جور شد؟ [برای] تو هم همین است.

هدایت یک نفر و عالمی هدایت شدن. متقی و رفقاییش. روایت در مورد شنیدنِ حرف‌های دیگران. نیم‌ساعت فکر کردن. بلال و اذان نگفتنش بعد از رسول‌الله (صلی الله علیه و آله)

عزیز من! آخر فکر بکن [و] اندیشه داشته باش! والله! بدینم قسم! من این حرف‌ها را که دارم می‌زنم، دلم می‌خواهد شما [هدایت شوید]، می‌گویم شاید یک نفر هدایت شود. یکی یک قدری بیدار شود. خب ما هم

بالآخره به قول بعضی‌ها طرف‌دار می‌خواهیم، ما هم طرف‌دار دین می‌خواهیم. ما دل‌مان می‌خواهد یک‌قدری شما اندیشه داشته باشید! یک‌روایتی داریم، حضرت می‌فرماید: اگر یکی را هدایت کنی، انگار عالم را هدایت کردی. خدا می‌داند، من در این حرف‌ها می‌گویم شاید یکی هدایت شود، من خودم شاید هدایت نباشم؛ اما دل‌م می‌خواهد تو هدایت شوی، واقع‌دل‌م می‌خواهد هدایت شوی، به‌دینم قسم! اگر شماها اعلی‌علیین بهشت باشید، به‌دینم قسم! من کیف می‌کنم که شما حرف من را شنیدید، به احکام خدا عمل کردید [و به] اعلی‌علیین بهشت رفتید؛ [اما] من همان‌جا روی مرق‌ها باشم، من راضی‌ام. من اگر این حرف‌ها را می‌زنم، خدا

می داند من از همه رفقا پوزش می طلبم، من خودم  
اهلش نیستم؛ اما دلم می خواهد تو اهلش بشوی.  
یک روایت داریم، حضرت می فرماید، [نزدش] می آیند [و]  
از ایشان سؤال می کنند، می فرماید: اگر از دهان سگ، دُرّ  
افتاد، تو دُرّ را بردار، تو خُرد نشو [که] من چه کاره ام؟!  
چه هستم؟! چه می گویم؟! چه جورم؟! تو توی ابعاد  
این حرف ها خُرد شو! توی ابعاد دین خُرد شو! یک قدری  
فکر بکن! یک قدری اندیشه داشته باش! چرا حضرت  
می فرماید نیم ساعت فکر بهتر از هفتاد سال عبادت  
است؟ تو هفتاد سال عبادت کردی، یک عبادت پوچی  
کردی، یک عبادت یقین نداری، تو عبادت بی یقین  
کردی. اگر عبادت بی یقین بکنی که فایده ندارد؛ شما

مثل این آدم می مانی که مثل الآن وضو نداشتی [و] رفتی نماز خواندی. اصلاً یقین به دین، خیلی حساب دارد! یقین به دینت داشته باش! یقین به دین چه کسی دارد؟ بلال دارد! این بلال بعد از نبی اکرم دنبالش آمدند، عمر به او گفت: به تو جفا شده، ما بهترین دختر را برایت می گیریم، بهترین خانه را به تو می دهیم؛ یک کلام هم تو کم و زیاد نکن، همان اذانی که برای پیغمبر می گفتی، بیا بگو. بین این [بلال] اندیشه دارد، این [بلال] یقین به دینش دارد، یقین به ولایت دارد، گفت: [اذان] نمی گویم. [عمر] گفت: آخر هیچی کم و زیاد [نکن، بلال] گفت: من اذانی که باد به پوست تو بیفتد [را] نمی گویم، «أشهد أن لا إله إلا الله» که باد به پوست تو



یافتد [یعنی تأیید تو بشود را] نمی گویم.

**روایت امام رضا (علیه السلام) در مورد «لا إله إلا الله» و شرط آن. بلال شرط «لا إله إلا الله» را می داند**

ما روایت داریم، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: یک دانه «لا إله إلا الله» بگویی، در قلعه وارد می شوی [و] از عذاب ایمنی، آقا امام رضا (علیه السلام) وقتی که این ها نیشابور آمدند، همه آمدند [و از امام] استقبال کردند، [به امام] گفت: کلامی بگو که جدت گفته باشد. این [روایت را می گوید]: «لا إله إلا الله حصنی، فمن دخل حصنی [أمن من عذابی، بشرطها و شروطها و أنا من شروطها]» حضرت توی سینه اش می زند [و] می گوید «أنا

من شروطها». بلال می داند، من به قربان قبرش بروم، می داند این [که دارد] می گوید «لا إله إلا الله» شروط ندارد، [اذان] بی شروط دارد می گوید [که عمر به او می گوید] بگو «لا إله إلا الله» و بلال هم برایش [اذان] نمی گوید. [به عمر] گفت: هر کاری می خواهی بکن، گفت: تبعیدت می کنم، گفت: هر کاری می خواهی بکن! بین بلال چیست؟ چه جوری تشخیص داده؟! آن حرفی که آقا امام رضا (علیه السلام) هم دارد می زند، در قلب این [بلال] است. می فهمد [که] مرتیکه [مردک یعنی عمر «لعنة الله عليه»] اصلاً به «لا إله إلا الله» اعتقاد ندارد، می تواند با کلام «لا إله إلا الله» [بر مردم] ریاست کند. مثل بعضی از ماها! می تواند به کلام محمد ص

رسول الله (صلی الله علیه و آله) ریاست کند، می تواند به اسم امام زمان (عج الله فرجه) ریاست کند. اسم امام زمان (عج الله فرجه) را می آورد، «لا اله الا الله» می گوید، در ابعاد خودش یک بازی هایی در می آورد [و] همه خیال می کنند [که] این ولایتی است، آدم چه کار کند؟! آخر من این حرف ها را به چه کسی بزنم؟! من چه کار کنم؟! ببین این [بلال] تصدیق کرده بود [که] این مرتیکه اصلاً اعتقاد به «لا اله الا الله» ندارد [که] می گوید بگو، [بلال] می گوید: من [اذان] نمی گویم.

اذان گفتنِ بلال بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله). آمدن آن شخص نزد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از طرف قومش برای رستگار شدن

فقط یک دفعه بلال اذان گفت. زهرای مرضیه (علیها السلام) [دنبالش] روانه کرد، به امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت: یا علی! من دلم برای اذان گفتن بلال تنگ شده. [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] آمد [و] گفت: بلال! زهرا (علیها السلام) خدمتت سلام می‌رساند، می‌گوید: [بیا] اذان بگو. تمام ابعاد بلال، تمام ابعاد گلوله‌های [گلوله‌های] خونش خوشحال شد که زهرا (علیها السلام) گفت: سلام مرا خدمت بلال برسان! تمام مقصدش همین بود که زهرای مرضیه (علیها السلام) از او راضی باشد. وقتی گفت: سلام برسان، [بلال] «سلام الله [علیه]» شد. آقایان! به بعضی‌ها می‌گویید «سلام الله [علیه]»، به زهرا (علیها السلام) قسم! هفتاد زنا پایتان

نوشته می شود! من جداً می گویم، از هیچ کسی هم رودر بایستی ندارم. با روایت و حدیث می گویم، «سلام الله [علیه]» کسی است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، امام یا خدا به او سلام رسانده باشد. سلمان «سلام الله علیه» هست، خدا [به او] سلام رسانده. ابراهیم «سلام الله علیه» هست. زهرا «سلام الله علیها» هست. حالا بلال «سلام الله علیه» شد. زهرا سلام می رساند؛ یا سلمان [بلال]! برو اذان بگو! [وقتی] بالای مأذنه آمد، تا گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله»: خدایا! شهادت می دهم، تمام گلوله های خونم به وحدانیت تو شهادت می دهد. «أشهد أن محمداً رسول الله»: خدا! شهادت می دهم، من تصدیق به نبیک گفتم، من این پیغمبر (صلی الله علیه

و آله) را تصدیق کردم. تا رفت دوباره بگوید: «أشهد أنّ محمّداً رسولُ الله»، آقا امام حسن (علیه السلام) آمد، سلمان آمد، گفت: بلال! اذان نگو! زهرا (علیها السلام) غش کرد. چرا زهرا (علیها السلام) غش کرد؟ یاد آن زمان پدرش افتاد که زهرا (علیها السلام) چه عزتی در ظاهر داشت! چه شد؟! چه جوری شد؟! چرا «أشهد أنّ لا إله إلا الله» را گرفتند؟! چرا «أشهد أنّ محمّداً رسول الله» را گرفتند [و] «أشهد أنّ ابابکر گفتند، [أشهد أنّ] عمر گفتند، بیدار باشید! الاغ می برند عروسی، گل موشک بارش می کنند! کجا داری می روی؟! چه کارت دارند؟! برای چه توی هر مجلسی می روی؟! آخر بیین مجلس چیست؟! چه کار به تو دارند [که] داری می روی؟! داری

می روی دینت را بدهی؟! خب به تو جواب می دهد، می گوید: اصلاً من دین ندارم که بدهم، خب برو تا جانت هم بالا بیاید! آخر بین چه می گوید؟! از آن جا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: [به] یک دانه «لا إله إلا الله» گفتن، رستگار می شوی، من روایتش را برای شما بگویم. شخصی خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمد، از یکی از آبادی ها آمده بود، آن ها خیلی آبادی پُر جمعیتی بود، این ها [به آن شخص] گفتند: شما خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) برو! (بعضی ها از رفقا می آیند، حالا یک حرف هایی می زنند [می گویند] ما چه کار کنیم که رستگار شویم؟) این شخص خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: یا محمد!

یارسول الله! من از طرف قومم آمدم، ما چه کار کنیم [که] رستگار شویم؟ حضرت فرمود: یک دانه «لا إله إلا الله» بگویید، رستگارید.<sup>1</sup> آقایان! می دانید «لا إله إلا الله»

---

1 خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! این جمله را ایشان گفت، [این شخص] خیلی خوشحال بود. از خانه بیرون آمد، به عمر برخورد. عمر همیشه جاسوس بود. آن دوره [یعنی اطراف]، ول می خورد [یعنی می چرخید]. گفت: کجا بودی؟ گفت: من از طرف قومم آمدم. گفت چه شد؟ گفت: رسول الله (صلی الله علیه و آله) گفت: یک «لا إله إلا الله» بگویی، رستگار می شوی. [عمر] توی گوشش زد. این مرد، پیرمرد بود و گریه اش گرفت. برگشت و پیش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمد. [پیغمبر (صلی الله علیه و آله)] پی [یعنی دنبال] عمر روانه کرد، گفت: من گفتم. گفت: یا رسول الله! اگر این ها بفهمند [که] یک «لا إله إلا الله» بگویند،



یعنی چه؟<sup>2</sup>

## یا علی

---

رستگار می شوند، دیگر جنگ نمی روند، نماز جماعت نمی خوانند،  
چه کار نمی کنند! چه کار نمی کنند! (معرفت ولایت 78)

2 «لا إله إلا الله» یعنی کارکرد تو، باید «لا إله إلا الله» باشد، یعنی  
[کارهایت] به امر باشد؛ نه فقط «لا إله إلا الله» بگویی. (سخنرانی  
«لا إله إلا الله»)